

سی‌ام تیر ماه ۱۳۳۱ از جمله باشکوه ترین آوردگاه‌های حضور مردم در صحنه سیاست، در تاریخ معاصر ایران به شمار می‌رود. در این روز ملت ایران و بیه ویزه مردم تهران به پا خاستند، نه برای باز گرداندن یک فرد به مستند قدرت که برای راهگشایی نهضت ملی ایران به خیابان‌ها آمدند و جان خویش را بر کف نهادند. هر چند پس از این حماسه بزرگ، برخی رهبران نهضت، آن را متعلق به خویش پنداشتند و راه تکروی و قانونشکنی در پیش گرفتند و نهایتاً این حرکت ارجمند را به تباهی سوق دادند. در گفت‌وشنود پیش روی، پروفیسور جعفر معین‌فرد از فعالان سختکوش نهضت ملی ایران، برای آغازین بار به بیان خاطرات خویش پرداخته است. ذکر این نکته ضروری است که استاد را بنای سخن گفتن نبود و به سختی راضی به بیان خاطر اتش شد. لطفش را سیاس می‌گویم و امیدوارم نتیجه این گفت‌وشنود، یار بگر پزوهندگان تاریخ نهضت ملی باشد.

شاید اگر باز گویی خاطرات جنابعالی از قیام ۳۰ تیر، از این نقطه آغاز شود مناسب باشد که بگوئید شما به عنوان یکی از فعالان جوان نهضت ملی، چگونه از استعفا ی دکتر مصدق آگاه شدید؟

بسم‌الله الرحمن الرحیم. در پاسخ به پرسش جنابعالی، مقدمتاً اشاره می‌کنم که آن موقع، همه ما کور کورانه پشت سر دکتر مصدق بودیم؛هر کسی هم که می‌گوید نبوده است، دروغ می‌گوید!شما اگر ماه تیر ۱۳۳۱ را در اسناد و مطبوعات تاریخی مطالعه و مرور کنید، خواهید دید که ماه بی‌نظیری است. شاید در تاریخ معاصر ایران، کمتر اتفاق افتاده باشد که ماهی به این شکل، کانون وقایع مداوم سیاسی باشد. ماهی است که مجلس دوره هفدهم آغاز به کار می‌کند و سیدحسن امامی رئیس آن می‌شود. مجلس به دکتر مصدق رأی اعتماد می‌دهد و دکتر مصدق پایش را در یک کفش می‌کند و می‌گوید: به من اختیارات شش ماهه بدهید! در جلسه می‌گوید: یا می‌دهید یا نمی‌دهید! و از جلسه بیرون می‌آید و می‌گوید:«آقایان آزاد هستند که هر کاری بکنند! هر وقت تصمیم گرفتند که اختیارات را بدهند، می‌روم و دولت‌م را معرفی می‌کنم!» روزنامه‌های شاهد آن روزها را ببینید – معذرت به طرفداران دکتر مصدق بد و بیراه گفته می‌شود! به‌هرحال مجلس به دکتر مصدق اعلام اعتماد می‌کند و او به دیدار شاه می‌رود تا کابینه‌اش را معرفی کند! در آنجا شاه می‌گوید: سنت بر این است که وزیر جنگ را باید من معرفی کنم! دکتر مصدق قبول نمی‌کند. مدتی با هم صحبت می‌کنند. بعد دکتر مصدق می‌گوید: پس اعلیحضرت کسی را بیاورند که قبول دارند! اینجا بود که دکتر مصدق بدون اطلاع به رفقای خود، استعفا داد و رفت در خانه‌اش نشست! در این مقطع، بعضی اعضای جبهه ملی هوس کرده بودند که نخست‌وزیر شوند. خاطر م‌لی هست دکتر بقایی در این باره می‌گفت: آدمم مجلس دیدم – معذرت می‌خواهم – این فالن فالن شده‌ها دارند ادرت پدش‌ران را تقسیم می‌کنند! در آنجا بقایی اعلامیه‌ای را می‌نویسد که الان هم موجود است و همگی هم امضا می‌کنند که ما غیر از دکتر مصدق کسی را نمی‌خواهیم!

شخص احمد قوام به لحاظ سابقه سیاسی و مخصوصاً اقداماتی که در بحران آذربایجان انجام داده بود، ر جل قدرتمندی به نظر می‌رسید. برنامه اعضای جبهه ملی برای مواجهه با او چه بود؟ آیا آنها فکر می‌کردند که بتوانند دست کم به آن زودی، بر او پیروز شوند؟

به هیچ وجه! اعضای جبهه ملی، تصورش را هم نمی‌کردند قوام به این آسانی سقوط کند و برای انداختن قوام، برنامه درازمدت داشتند. قوام‌السلطنه کسی نبود که به این سادگی‌ها زایل شود. او بسیار سیاستمدار قوی و قدرتمندی بود. به‌هرحال اینها برای سقوط قوام، برنامه درازمدت داشتند و قبل از هر چیز می‌خواستند جلوی قتل عام مردم را بگیرند! چون می‌دانستند این مردم، توسط قوا قتل عام خواهند شد! قبل از هر چیزی از کشتار با داشتند و می‌خواستند آرام آرام جلو بیایند. مثلاً برنامه این بود که روی در و دیوارها بنویسید: «حاکم دهان‌دوز آمده است!» یکی از مأمورانی که از طرف بقایی مأموریت داشت به شکل مخفیانه این کار را بکند، خود من بودم! بعد از جلسه حزب وقتی معلوم شد دستور حزبی این است که این شعار را بنویسیم، همه گفتند دستور این است یعنی چه؟ ما مرگ بر قوام‌السلطنه می‌نویسیم! یکی دیگر از حرف‌ها که جبهه ملی زد این بود که راه پشندازید! حرکتی نظیر «الله‌اکبر» ی که بعدها در انقلاب گفتیم! در پی این برنامه‌ها بودند.

چون از قتل عام ترسیده بودند؟

بله، اما به حق باید گفت که در این میان، مردم قهرمان بودند و به این حرف‌ها فکر نمی‌کردند. در این ماجرا جبهه ملی پیشوا بود، مردم پیشوا بودند. مردم قوی بودند و توانستند قوام را ساقط کنند. در آن موقع دو اعلامیه بیرون آمد که تمجیب‌آور هستند. یکی اعلامیه مرحوم آیت‌الله کاشانی خطاب به افسران ارتش است که بسیار قشنگ است و آنها را نصیحت می‌کند. در این اعلامیه درباره کسانی که می‌خواهند دین‌را از سرباست جدا کنند، هم صحبت می‌کند که بسیار جالب است. آن روزها از این حرف‌ها زیاد گفته نمی‌شد.

به‌هرحال، مردم هنوز به کشته‌شدن – انظور که در انقلاب اسلامی اتفاق افتاد – عادت نکرده بودند و مرحوم کاشانی همه تلاشش را کرد که جلوی کشته شدن مردم را بگیرد، چون حتی ریختن خون یک نفر هم، خیلی بود. بعد هم دکتر بقایی اعلامیه

و حشمتناکی داد که اساساً به بقایی نمی‌خورد! الان اگر آن اعلامیه را بخوانید، ممکن است به آن اعلامیه انتقاد هم بکنید. او در این بیانیه به افسران ارتش اولتیماتوم می‌دهد؛به مردم می‌گوید: بروید ببینید اینجا چه کسانی هستند که می‌زند شما را می‌کشند، تا موقعی که پیروز شدید به خانواده و فرزندان اینها رحم نکنید! البته این ظاهر این اعلامیه بود، آنها در واقع از کشته شدن مردم بر خودشان می‌لرزیدند! اتفاقی که نهایتاً هم افتاد، شما نمی‌دانید در صبح ۳۰ تیر، چه قتل‌عامی به راه انداختند!

پس از دیدگاه شما، این اعلامیه در واقع یک اقدام بازدارنده بود؟

همینطور است. مرحوم آیت‌الله کاشانی به آن صورت و بقایی به این صورت اعلامیه داد که بگوید:ای افسری که داری مردم را می‌زنی، اگر بزنی بعد به خود و زن و بچجات رحم نمی‌شود، ولی موقعی که آنها حمله کردند، خود را نمی‌زنم! نبود! می‌زدند و به قصد کشت هم می‌زدند!خاطرم هست در صبح ۳۰ تیر، روزنامه‌شاهد با تیتربقوام آرزوی حکومت را به گور می‌برد و مبارزه ادامه خواهد داشت، درآمد. موقعی که قوام سقوط کرد، ما هنوز خیر نداشتیم! در کلوب بودم که بچه‌ها آمدند و گفتند: قوام افتاد. همان شماره شاهد با همان مطالب قبلی دوباره چاپ شد، فقط تیتربعوض شد که درشت نوشته بود: قوام رفت!

از چند روزی که در آن کلوب بودید، احتمالاً خاطرات زیادی دارید. آنها را یاد بفرمایید.

آنجا شده بود مرکز و نوعی مصونیت هم پیدا کرده بود. در همان روزهای اول صدارت قوام، دکتر بقایی به حزب آمد و گفت: تابلویی تهیه کنید. تابلوی کوچکی را برداشتم و روی آن نوشتم: خانه دکتر مظفر بقایی کرمانی! به محض آنکه تابلوی «خانه» را می‌گذاشتم، چون بقایی و کیل مجلس بود، آنجا مصونیت پیدا می‌کرد. خاطر م‌لی هست یک سروان عصبانی، مأمور دم در حزب بود. آمد پیش بیرون که نردبام بیاروم و مریا بنزیم که این سروان پاسیان یا سربازی را صدا زد و گفت: او را بینداز پایین‌نردبام را گرفتند و مرا پایین انداختند! بعد تصمیم گرفتم تابلو بنزیم و با رنگ بنویسیم. یک قلم‌مو و رنگ آوردند و خود دکتر بقایی با آن هیکل درشت از نردبام بالا رفت و با خط خودش، این را نوشت. چون وکیل بود، نمی‌توانستند به او کاری داشته باشند. بعد سرهنگ قربانی که رئیس کلانتری بهارستان بود، آمد و خیلی با احترام گفت: پس دیگر کسی در اینجا داخل نشود! اینهایی که هستند، اشکال ندارد، بمانند! ما دیگر آزاد بودیم و می‌رفتم و می‌آمدیم. از خانه‌ای که کوچه بلخی هم برامیان غذا می‌آوردند. خاطر م‌لی هست در آن روزها افراد زیادی به دفتر حزب می‌آمدند. البته با آن شخصیت‌ها از این طرف و آن طرف، به آنجا می‌آمدند و معطل هم نمی‌شدند! حتی وقت نداشتند بنشینند! دستورات لازم می‌گرفتند و می‌رفتند. هیچ یاد نمی‌رود که سرر و صدای نادرعلی کریمی کرمانشاهی را از پشت در شنیدم. گفتم که کسی را اجازه ندادند داخل برود. نادرعلی کریمی وکیل مجلس هم بود، او شروع کرد به قربانی فحش دادن که اجازه نداد وارد شود. بالاخره راهش دادند و آمد و در ظرف دو دقیقه



مروری بر زمینه‌ها و پیامدهای قیام تاریخی ۳۰ تیر۱۳۳۱ در گفت‌وگوی «جوان» با پروفیسور جعفر معین‌فرد – بخش نخست

آن روز رهبران پشت سر مردم حرکت کردند

گزارش داد که مردم در کرمانشاه در تلگرافخانه متحش شده‌اند. به هر حال اوج درگیری‌ها، در میدان بهارستان بود و در آنجا صحنه‌های جالب و در عین حال تأثرانگیزی هم رخ می‌داد. خاطر م‌لی هست که سروانی به اسم سروان قاضی مسئول هتک سواره نظام بود. سوار اسب بودند و حمله می‌کردند و خیلی‌ها را هم کشت. به خود من هم فحش داد و گفت: بنشین روی زمین!

به هر حال در آن روز، خیلی از مردم را کشتند، ولی مردم آدابی نداشتند! در واقع در تهران، مردم خودشان جولدار بودند و ترسی نداشتند.

آن روزها فرصت نکردید به منزل آیت‌الله کاشانی بروید؟

نه، من در دفتر حزب بودم، البته اخبار گفته‌ها و مواضع ایشان می‌رسید و ما هم پخش می‌کردیم. آن روزها در خود ارتش هم دو گانگی به وجود آمده بود، از جمله در میدان توپخانه افسری از تانک پایین آمده و گفته بود: من مردم را نمی‌زنم! مرحوم آیت‌الله کاشانی با اینکه تهدید کرده بودند: من با کفن بیرون خواهم آمد، اما در عین حال می‌خواستند جلوی کشت و کشتار مردم بی‌گناه را بگیرند، اما آماجگی این کار را نداشتند، چون نهایت قدرت حمله و دفاع احزاب، چهار تا گردن کلفت بودند که می‌توانستند چندمشت بزنند یا نهایتاً جاقو بکشند! هم حزب توده، هم احزاب دیگر اسلحه نداشتند، در حالی که در انقلاب اسلامی مردم در روزهای آخر اسلحه هم داشتند. گفتم که در ۳۰ تیر، همه حرکت بر اساس قانون اساسی بود و واقعا انقلاب به آن معنی رخ نداد. رهبران این حرکت، برنامه درازمدت داشتند. من حتی

آنجا شده بود مرکز و نوعی مصونیت هم پیدا کرده بود. در همان روزهای اول صدارت قوام، دکتر بقایی به حزب آمد و گفت: تابلویی تهیه کنید. تابلوی کوچکی را برداشتم و روی آن نوشتم: خانه دکتر مظفر بقایی کرمانی! به محض آنکه تابلوی «خانه» را می‌گذاشتم، چون بقایی و کیل مجلس بود، آنجا مصونیت پیدا می‌کرد. خاطر م‌لی هست یک سروان عصبانی، مأمور دم در حزب بود. آمد پیش بیرون که نردبام بیاروم و مریا بنزیم که این سروان پاسیان یا سربازی را صدا زد و گفت: او را بینداز پایین‌نردبام را گرفتند و مرا پایین انداختند! بعد تصمیم گرفتم تابلو بنزیم و با رنگ بنویسیم. یک قلم‌مو و رنگ آوردند و خود دکتر بقایی با آن هیکل درشت از نردبام بالا رفت و با خط خودش، این را نوشت. چون وکیل بود، نمی‌توانستند به او کاری داشته باشند. بعد سرهنگ قربانی که رئیس کلانتری بهارستان بود، آمد و خیلی با احترام گفت: پس دیگر کسی در اینجا داخل نشود! اینهایی که هستند، اشکال ندارد، بمانند! ما دیگر آزاد بودیم و می‌رفتم و می‌آمدیم. از خانه‌ای که کوچه بلخی هم برامیان غذا می‌آوردند. خاطر م‌لی هست در آن روزها افراد زیادی به دفتر حزب می‌آمدند. البته با آن شخصیت‌ها از این طرف و آن طرف، به آنجا می‌آمدند و معطل هم نمی‌شدند! حتی وقت نداشتند بنشینند! دستورات لازم می‌گرفتند و می‌رفتند. هیچ یاد نمی‌رود که سرر و صدای نادرعلی کریمی کرمانشاهی را از پشت در شنیدم. گفتم که کسی را اجازه ندادند داخل برود. نادرعلی کریمی وکیل مجلس هم بود، او شروع کرد به قربانی فحش دادن که اجازه نداد وارد شود. بالاخره راهش دادند و آمد و در ظرف دو دقیقه

مردم هنوز به کشته شدن – آنظور که در انقلاب اسلامی اتفاق افتاد – عادت نکرده بودند و مرحوم کاشانی همه تلاشش را کرد که جلوی کشته شدن مردم را بگیرد، چون حتی ریختن خون یک نفر هم خیلی بود

عاریخ

گفت‌وگو با ۸۸۴۹۸۴۸

داستان از این قرار بود که پس از ۳۰ تیر، وقتی که جریان تمام شد، در حزب، جلسه گویندگان و شورای فعالان را داشتیم و بزرگان حزب و گویندگان حوزه‌ها جمع شدند. دوستی داشتیم که دانشجوی پزشکی و اهل سمنان بود. در ابتدای جلسه، تفسیر سیاسی داشتیم و این کار را ایشان می‌کرد. دکتر سپهبدی هم نشست. کمال قائمی خیلی زیبا مطلب را به اینجا رساند که باید از این جریانات درس عبرت بگیریم تا دودستگی و دورویی از بین برود! نمی‌دانم، ولی می‌گویند در ۲۶ تیر آقای دکتر سپهبدی به خانه قوام‌السلطنه رفته‌اند!...

باور کنید که این حرف، درست مثل این بود که در آن جلسه بمب پتر کانیدا سپهبدی انگار داشت سکنه می‌کرد! به لکتلت افتاد و گفت: من چنین کاری نکرده‌ام! به خاطر خودم هم نباشد، به خاطر دکتر بقایی چنین کاری را نمی‌کردم... به هر حال گفت‌وگو در این‌باره در آن جلسه، در اینجا خاتمه پیدا کرد، اما حساسیت بر این خیر ادامه یافت. علت هم این بود که اختلافات درون حزبی بیسن خلیل ملکسی و گروهش با

که خیلی با اخراج او مخالفت می‌کرد، مرتضی کاشانی بود که از قدیم‌الایام طرفدار شدید سپهبدی بود.

داخل پراتنز عرض کنم موقعی که برای تهران دو کاندیدا از حزب خواستند، دکتر بقایی و علی زهری را معرفی کردند. زهری مشهور نبود، اما سپهبدی بود. در یکی از جلسات مرتضی کاشانی از جا بلند شد و گفت: آقای دکتر بقایی ما را در مقابل عمل انجام شده قرار دادند! زهری را کسی نمی‌شناسد، اما همه آقای سپهبدی را می‌شناسند. خاطر م‌لی هست یکی از مدافعین زهری در آن روز، خلیل ملکسی بود که از این انتخاب دفاع کرد.

با این همه من در آن روز، پایم را در یک کفش کردم که باید اخراج شود. افراد دیگر هم، عمدتاً به این نظر به گرایش داشتند که باید مستعفی شناخته شود. من گفتم: مستعفی همان اخراج است منتها محترمانه، اما از نظر روانی لازم است دکتر سپهبدی اخراج شود! ولی اکثریت نظر دادند که مستعفی شود.

بله و دیگر هم در مسائل سیاسی دخالتی نکرد و بیشتر جنبه عارفانه به خود گرفت و یک سیبل درویشانه هم برای خودش گذاشت! و مشغول کار خودش و عرفان و اینگونه مسائل شد. من بعداً او را در کنفرانس هانری کوربن می‌دیدم و گاهی هم که حضار متوجه حرف‌های کوربن نمی‌شدند، از او می‌خواستند برایشان ترجمه کند. خلاصه در عالم عرفان و این مسائل بود و کاری به سیاست نداشت. البته همچنان احترام بقایی را داشت.

پس از مستعفی شناخته شدن، آیا همچنان با دکتر بقایی رابطه داشت؟

اینکه دیگر به خانه بقایی می‌آمد یا نمی‌آمد، خبر ندارم، ولی رابطه قطع نشده نبود. اساساً بقایی در روابط شخصی، اهل قهر کردن و امثال این رفتارها نبود، هر چند که مرزبندی‌های سیاسی‌اش را محفوظ می‌کرد. منتها مطلب مهم این است که اگر از من بپرسید: آیا دکتر بقایی می‌دانست دکتر سپهبدی به دیدن قوام رفته است یا نه؟ سندی نمی‌توانم ارائه بدهم که خبر داشته است، ولی متطفاً اگر اینظور بود، قبل از هر کسی خود قوام‌السلطنه اعلام می‌کرد تا او را در جامعه بی‌آبرو کنند، اتفاقاً قوام در آن روزها به چنین حرفه‌ای نیاز داشت و بدش نمی‌آمد که چنین برگی را رو کند، کما اینکه بعدها گفته بود: من اینها را بقایی و مکی کردم و آن وقت با من در افتادند! بقایی همه تلاش خود را کرد تا قوام‌السلطنه را دستگیر و اموالش را مصادره کنند و مطمئناً اگر چنین مطلبی واقعیت داشت، قوام و اطرافیانش او را خرد و نابود کرده بودند. یادداشت‌های حسن ارستجانی را بخوانید. نوشته است از دست جاقفکش‌های بقایی قوام‌السلطنه را این طرف و آن طرف می‌بردیم! اگر بقایی کوچک‌ترین راهطی‌ای با قوام پیدا کرده بود، همین‌ها از اویش را می‌برند. به نظر من نمی‌شود این قضیه را به بقایی چسباند.

دکتر بقایی چقدر نسبت به دیدار سپهبدی از پیش قوام‌السلطنه با قوام حساسیت نشان داد؟

آنقدر که دکتر سپهبدی دیگر نتوانست به حزب بیاورد!...

بقایی به این مسئله حساس شد که عصبانی شود و با او برخورد کند؟

بقایی در مقابل دیگران هیچ وقت عصبانی نمی‌شد و برخورد تند نمی‌کرد، اما قضیه به مستعفی شناخته شدن و اخراج محترمانه سپهبدی ختم شد. حتی خلیل ملکسی با وجود همه اختلافاتی که با بقایی پیدا کرد، یک بار هم کسی از او نشنید که بگوید: بقایی دکتر سپهبدی را پیش قوام‌السلطنه فرستاده است. **یعنی حتی خلیل ملکسی و دارووسته‌اش هم قبول نداشتند قضیه به بقایی ربط داشته است؟** همینطور است. قضیه خاتمه یافت و داستان سپهبدی با خود او تمام شد و رفت. اسناد و مدارک تاریخی را ببینید. حتی کسانی که به بقایی بد و بیراه می‌گفتند، در این باره حرفی نداشتند و مطمئن باشید اگر سند و مدرکی داشتند رو می‌کردند.

قدم‌بعدی بنابن قیام ۳۰ تیر، پیگیری مصادره اموال قوام و محاکمه او بود. از آن پیگیری‌ها چه خاطره‌ای دارید؟ آیا اساساً معتقدید که مسئولیت کشته‌های ۳۰ تیر با قوام بود یا با دارووسته‌اش؟ چون دکتر مصدق اساساً اعتقاد نداشت قوام در این قضیه کاره‌ای بوده

و به همین دلیل نسبت به قوام تسامح کرد و حتی می‌گویند روی رفاقتی که با قوام داشت، او را مخفی کرد و به او جا داد! حامیان مصدق می‌گویند: قوای نظامی تحت اختیار شاه و دربار بودند و قوام در روزهای صدارت، در حالت غش وضعف به سر می‌برد! لذا نمی‌توانست در آن شرایط جسمانی، بر امور مسلط باشد و دستور کشتار صادر کند. در این‌باره چه دیدگاهی دارید؟

ابداً اینظور نیست! تنها چیزی که به قوام نمی‌آید، غش و ضعف است! قوام در طول زندگی‌اش جلوی شاه هم ایستاده بود و جرئت و قدرت خیلی کارها را داشت!...

اعضای جبهه ملی، تصورش را هم نمی‌کردند قوام به این آسانی سقوط کند و برای انداختن قوام، برنامه درازمدت داشتند. قوام‌السلطنه کسی نبود که به این سادگی‌ها زایل شود. او بسیار سیاستمدار قوی و قدرتمندی بود. به هر حال اینها برای سقوط قوام، برنامه درازمدت داشتند و قبل از هر چیز می‌خواستند جلوی قتل عام مردم را بگیرند!

سرت تحولات معمولاً در ایران خیلی زیاد است...

بله، به اعتقاد من، در جریان ۳۰تیر خود مردم قهرمانانه بیرون ریختند و پیشوایان نهضت را به دنبال خود کشاندند. بعضی از سران جبهه ملی، واقعاً ترسو بودند.

منظور تان افرادی از قبیل عبدالقدیر آزاد است؟

نه، عبدالقدیر آزاد در اول کار نهضت ملی، حاضر بود و قدری هم جلو آمد. به قول «عبی می‌جمله بگفتی هنرش نیز بگویی!» او در اول کار، جزو قهرمان‌ها بود. افرادی که به دکتر مصدق گرفت و فاصله پیدا کرد این بود که می‌گفت: تو آدم‌هه، مارکدار را دور بر خودت آورده‌ای. در آن دوره، اغلب اعضای جبهه ملی از دکتر مصدق دفاع و استدلال می‌کردند که این حکومت، حکومت جبهه ملی نیست، بلکه حکومت ائتلافی است و الان مملکت به ائتلاف نیاز دارد. عبدالقدیر آزاد می‌گفت: اینها مارکدار هستند.

چهره مارکی؟

مارک انگلیسی و امثالهم، می‌گفت: اینها آدم‌های درستی نیستند. به هر حال، عبدالقدیر آزاد در اول کار، به این شکل شروع کرد. بعد که جلو آمد، گفت: این حکومت را جبهه ملی به دست آورده است، بنابراین باید با هم حکومت کنیم و حکومت با نظر ما باشد! ولی آنها می‌گفتند: باید دست پیشوا را باز بگذاریم. اول کار هم راه می‌آمد، ولی بعد بدترین توهین‌ها را به او کردند، از جمله جلال آل‌احمد در «کندوکاو» روزنامه شاهد، حملات بدی به او می‌کرد. خیلی آذیتش کردند و کلاً از اعتبار افتاد! البته در آن دوران، خود سران جبهه ملی هم در برابر دکتر مصدق که همه چیز در اختیارش بود، قدرتی نداشتند.

یکی از مقولات مهمی که در مورد رفتار مظفر بقایی به ۳۰ تیر مطرح است، دیدار دکتر عیسی سپهبدی از نزدیکان او با قوام‌السلطنه است، چون شما از نزدیک شاهد پیامدهای این واقعه بودید، آن را برای خوانندگان ما باز کنید.

این هم از مسائلی است که برایش سند و مدرک وجود ندارد! صرفاً نقل قول شده است. البته دکتر سپهبدی، بسیار به دکتر بقایی نزدیک بود. در مبارزات ملی شدن هم جزو سخنرانان خوب بود، ایشان اساساً خطیب خوبی بود...

ظاهر آادیب ماهری هم بود؟

بله، آدم باسواد بود. زبان می‌دانست و حتی در دیوان لاهه جزو مترجمین بود. در آن جو حتی به مخپله یکی از ما هم خطور نمی‌کرد!دکتر سپهبدی به جمله خود من پایم را در یک کفش کردم که فضا شما چنین فردی را نمی‌توانستید پیدا کنید! جوی نبود که اجازه چنین کاری را به شما بدهد.